

بسمه تعالی
نهضت آزادی ایران
تأسیس ۱۳۴۰

شانزده آذر

**به یاد حماسه مقاومت دانشگاه
و سه قطره خون یاران دانشجو**

از : سردار رشید اسلام
دکتر چمران

بسمه تعالی

نهضت آزادی ایران

تأسیس ۱۳۴۰

شانزده آذر

به یاد حماسه مقاومت دانشگاه
و سه قطره خون یاران دانشجو

آذر ماه ۶۱

انقلاب اسلامی ایران به حق جمع‌بندی و نتیجه‌گیری مبارزات پی‌گیر و مستمر ضد استبدادی و ضد استعماری ملت ایران در قرن معاصر است که با جنبش پیروزمند تنباکو آغاز گردید و به دنبال خود انقلاب مشروطه و قیام مسلحانه میرزا کوچک خان جنگلی و شیخ محمد خیابانی را پشت سر گذاشت و پس از یک دوره ۲۰ ساله از خفقان و سرکوب در شهریور ۱۳۲۰ وارد دوران جدیدی شد.

دورانی که با بروز و ظهور جریان‌های جدید در حرکت اسلامی و ملی و با آگاهی تازه‌ای در مردم ما همراه بوده است و با اوج‌گیری مبارزات ضد استعماری ملی شدن نفت، بساط استعمار انگلیس در هم ریخته می‌شود و برای اولین بار حکومت ملی دکتر مصدق روی کار می‌آید که با کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ وارد دوران تازه‌ای می‌گردد. دورانی از مقاومت و تلاش، در این دوران علیرغم اختناق و سرکوب شدید، نهضت مقاومت ملی پرچم مبارزه و مقاومت را برافراشته نگه داشت تا در سال ۱۳۳۹ حرکت ضد استبدادی و ضد استعماری ملت شتاب تازه‌ای گرفت و با ورود روحانیون در مبارزه و با قیام ۱۲ محرم / ۱۵ خرداد ۴۲ به رهبری امام خمینی وارد مرحله جدیدی از مبارزات سیاسی - ایدئولوژیک و جهاد مسلحانه شد و بالاخره در میان طوفان کوبنده شمشیر مجاهدین و خون شهیدان و در اوج خشم توفنده ملت، طومار حاکمیت طاغوتیان زمان و اربابان خارجی آنان را در هم کوبید و در لجنزار تاریخ مدفون ساخت.

حماسه شانزدهم آذر ۱۳۳۲، یکی از صفحات درخشان جریان به هم پیوسته مبارزات مستمر ملت مظلوم و شهید پرور ایران می‌باشد.

گزارش دقیق این حماسه پرشور برای اولین بار توسط برادر شهیدمان دکتر مصطفی چمران با همکاری برادرمان دکتر ابراهیم یزدی در سال ۴۱ تنظیم و در نشریه شانزده آذر از انتشارات ایران‌نامه، سال دوم شماره ۱۳ شماره مخصوص شهیدان ۱۶ آذر ۱۳۴۱ مطابق ۷ دسامبر ۱۹۶۲ منتشر گردید.

نهضت آزادی ایران در سالگرد ۱۶ آذر به منظور بزرگداشت شهدای این حماسه شورانگیز این مجموعه را تجدید چاپ و به روان پاک سردار شهید اسلام دکتر چمران تقدیم می‌نماید.

نهضت آزادی ایران

به یاد حماسه مقاومت دانشگاه

و سه قطره خون یاران دانشجو

قربانیان «۱۶ آذر» با نثار خون پاک خود پیوند دانشگاه و نهضت ملی ایران را استوارتر ساختند از آن روز - یعنی شانزده آذر ۱۳۳۲- نه سال می‌گذرد ولی وقایع آن روز چنان در نظرم مجسم است که گویی همه را به چشم می‌بینم، صدای رگبار مسلسل در گوشم طنین می‌اندازد، سکوت موحش بعد از رگبار بدنم را می‌لرزاند، آه بلند و ناله جانگداز مجروحین را در میان این سکوت دردناک می‌شنوم، دانشکده فنی خون آلود را در آن روز و روزهای بعد به رأی‌العین می‌بینیم.

آن روز ساکت‌ترین روزها بود و چون شواهد و آثار احتمال وقوع حادثه‌ای را نشان می‌داد، دانشجویان بی اندازه آرام و هوشیار بودند که بهیچوجه بهانه‌ای به دست کودتاچیان حادثه ساز ندهند. پس چرا و چگونه دانشگاه گلوه باران شد؟ و چطور سه نفر از بهترین دوستان ما، بزرگ‌نیا، قندچی و رضوی به شهادت رسیدند؟

جواب به این سؤال مستلزم بررسی شرایط آن زمان و حوادث پی در پی آن روزهاست. وقایع آن ایام چون حلقه‌های زنجیر به هم مرتبط بوده یکی پس از دیگری پیش می‌آمد. دولت کودتا هر روز قدم تازه‌ای برخلاف ایده‌ها و آرزوهای مردم برمی‌داشت. در محاکمه فرمایشی مصدق پست‌ترین و منفورترین افراد به ساحت پاک رهبر ارجمند ملت ایران اهانت‌ها می‌کردند و دشنام‌ها می‌دادند.

دنیس رایت نماینده استعمار باز می‌گردد

سفارت انگلستان دوباره افتتاح می‌شد و «دنیس رایت» کاردار سفارت قرار بود که به ایران بیاید، کمپانی‌های نفتی برای تصرف مجدد نفت ایران نقشه می‌کشیدند، نیکسون معاون رییس جمهور امریکا به ایران می‌آمد تا نتیجه ۲۱ میلیون دلار کودتا را ببیند، ناراحتی و نارضایتی مردم هر روز بیشتر اوج می‌گرفت، آتش خشم و کینه مردم هر لحظه بیشتر زبانه می‌کشید، فریاد اعتراض از هر گوشه و کناری به گوش می‌رسید، دولت کودتا و استعمار خارجی نیز برای انتقام از مردم مبارز ایران، بخصوص دانشجویان دانشگاه تهران دندان تیز کرده بودند که فاجعه ۱۶ آذر بروز کرد.

دکتر مصدق در دوران حکومت ۲۷ ماهه خود سیر تاریخ ایران را تغییر داد. پیش از او اداره امور کشور در جهت منافع دول استعمارگر خارجی و به صلاح دید یا فرمان آنان صورت می‌گرفت. نفت ایران به نفع انگلستان جریان داشت و حتی حدود ۱۶٪ که به موجب قرارداد ظالمانه تحمیلی ۱۹۳۳ به دولت ایران می‌رسید، به عناوین مختلفه دوباره به کیسه آنان برمی‌گشت. سیاست خارجی ایران بردگی و دنباله‌روی از سیاست آنان بود. امپراطوری انگلستان با یک قرن و نیم سیطره وحشت‌آور خود چنان رعب و وحشتی در دل‌ها ایجاد کرده بود که احدی را جرأت مخالفت با آنان نبود. انگلستان شکست‌ناپذیر تلقی می‌شد و پنجه در افکندن با او باعث نابودی می‌گشت. ولی مصدق این مجسمه هیولایی را که در ذهن عده‌ای جنبه نیمه

خدایی داشت شکست و چنان جان تازه‌ای به مردم داد که نه تنها مردم ایران، بلکه مردم اکثر ممالک خاورمیانه یکی پس از دیگری در برابر استعمار انگلستان و دست نشانندگان آنها قیام کردند و خورشید اقبال شیر پیر انگلستان در شرق غروب کرد.

دکتر مصدق نفت را ملی نمود و التیماتوم‌ها و کشتی‌های جنگی و محاصره نظامی انگلستان کوچکترین وحشتی در دل مردم ایجاد نکرد، محاصره اقتصادی و قطع کمک‌های خارجی نیز نه تنها نتوانست مصدق را شکست دهد بلکه مصدق با اقتصاد بدون نفت برای اولین بار توانست بودجه ایران را متعادل کند و این خود یکی از افتخارات بزرگ حکومت اوست.

انگلستان و سایر دول استعماری پس از یأس از مبارزه اقتصادی، شاه و هیأت حاکمه ایران را بر ضد مصدق برانگیخت ولی تلاش این عوامل شناخته شده استعمار نیز در طی قیام ۳۰ تیر و حوادث ۹ اسفند و ۲۵ مرداد مفتضحانه شکست خورد.

کودتای ۲۱ میلیون دلاری

منافع سرشار نفت در دل صاحبان کمپانی‌های نفتی که در اداره حکومت انگلستان و امریکا نفوذ داشتند و سوسه می‌کرد بخصوص که موقعیت سوق‌الجیشی ایران نیز برای سیاست امریکا اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت و سیاست غیر متعهد مصدق برای آنان ناگوار بود، سرانجام دولت امریکا نیز به کمک انگلستان وارد معرکه شد و پس از یک سلسله توطئه چینی اداره جاسوسی امریکا، اشرف خواهر شاه، جنرال شوارتسکف عملی شد.^۱ دکتر مصدق و یاران با وفای وی به زندان افتادند. آزادی مردم سلب شد و به جای آن حکومت نظامی و دیکتاتوری، مردم آزاده را تحت فشار گذاشت. آزادیخواهان و وطن‌پرستان در مخوف‌ترین شکنجه‌گاه‌ها زجر می‌دیدند و به دورترین و بد آب و هواترین نقاط تبعید می‌شدند.

راه مصدق و نهضت مقاومت ملی

روزنامه‌ها همه توقیف شدند و مدیران آنها به زندان افتادند و فقط ورق پاره‌های کثیف مزدوران هیأت حاکمه انتشار می‌یافت ولی مردم نیز ساکت ننشستند. مردمی که برای حفظ حکومت ملی خود سی تیر به پا کرده بودند. مردمی که افتخار ملی شدن نفت و پیروزی بر امپراطوری انگلستان نصیبشان شده بود. مردمی که برای اولین بار پس از مدت‌های دراز بر پای خود ایستاده لذت آزادی و استقلال را درک کرده بودند، مردمی که پس از قرن‌ها اسارت و ذلت کسب شرافت و حیثیت کرده بودند، حاضر نبودند به این آسانی دوباره تن به ذلت داده زیر بار بیگانگان روند. نهضت مقاومت ملی ایران از احزاب و نیروهای ملی تشکیل شد و مسؤولیت مبارزه بر علیه کودتاچیان بر عهده‌اش واگذار شد. «راه مصدق» ارگان نهضت مرتباً پخش می‌شد و اگر چه هر چند روزی دولت چاپخانه‌ای از نهضت می‌گرفت ولی انتشار «راه مصدق» قطع نمی‌شد. علاوه بر تظاهرات موضعی کوچک و پراکنده اولین تظاهرات یکپارچه مردم در روز ۱۶ مهر ماه یعنی تقریباً یک ماه و نیم بعد از کودتا به رهبری نهضت مقاومت ملی انجام شد. دانشگاه و بازار به

۱. The C.I.A, The Nation, 1961.

طرفداری از مصدق اعتصاب کردند و تظاهرات پرشوری به وقوع پیوست و مخالفت و مبارزه مردم بر علیه دستگاه به گوش همه رسید^۱ اگر چه دولت از یکپارچگی و جسارت مردم به وحشت افتاده عده زیادی را گرفت و سران بازار را دستگیر کرد^۲ ولی این فشارها در مردم اثری ننمود.

دادگاه «حکیم فرموده»

ماه بعد، ۱۷ آبان اولین روز محاکمه دکتر مصدق بود. محاکمه‌ای که عده‌ای عمال چشم و گوش بسته و دل سیاه آن را اداره می‌کردند و اعضاء آن بختیارها و آزموده‌ها بودند، محاکمه‌ای که به قول خود مصدق «قاضی و دادستان و مدعی همه شخص شاه بودند» جوش و خروش مردم به شدت درجه رسید و به عنوان اعتراض به دادگاه قلبی بلخ تظاهرات ۲۱ آبان به رهبری نهضت مقاومت ملی در سراسر کشور به وقوع پیوست.^۳ ده‌ها هزار مردم در این تظاهرات شرکت کردند و مخصوصاً دانشجویان و بازاریان پیشقدمان آن به شمار می‌رفتند. دولت کودتا سخت به تلاش افتاد و فشار خود را به منتهی درجه رسانید. طاق بازار را بر سر بازاریان مبارز و وطن‌خواه خراب کرد.^۴ و دکان‌های رهبران فداکار بازار را به وسیله گماشتگان خود غارت نمود و هزارها مردم مبارز را گرفتار غل و زنجیر کرد. زندان‌ها پر شد، حتی سربازخانه‌ها را نیز زندان کردند و هر روز صدها نفر را به بنادر جنوب می‌فرستادند مرحوم حاج حسن شمشیری بین تبعیدشدگان به جزیره خارک بود. دستگیرشدگان به شدیدترین و دردناک‌ترین وجه شکنجه می‌شدند که قلم از شرح آن شرم دارد ... چه ستم‌ها که نکردند و چه جنایت‌ها که مرتکب نشدند ... این لکه‌های ننگ و وحشی‌گری چقدر بر صفحات تاریخ ایران غم‌انگیز و شرم‌آور است ... فقط فداکاری و بلندنظری مردم ایران که در مقابل این همه وحشی‌گری و زجر و شکنجه مقاومت کرده دست از مبارزه بر نمی‌داشتند و خون شهدایی که مرگ شرافت‌آمیز را بر زندگی ذلت بار ترجیح داده جان سپردند شاید این لکه‌های ننگ را از تاریخ ایران بشوید.

برای بازگشت به دوران سیاه گذشته، دولت کودتا در صدد بر آمد که آثار حکومت مصدق را به کلی محو کند و مخصوصاً روحیه و اراده مردم را بکشد. از این رو قانون ملی شدن صنعت نفت را کان لم یکن تلقی کردند و کارتل بین‌المللی نفت برای بلع منافع نفت ایران دست به کار شد.^۵ دکتر امینی وزیر دارایی حکومت کودتا مأمور و مسؤول قرارداد کذایی کنسرسیوم شد. برای تسریع در کار نفت در صدد افتتاح فوری لانه جاسوسی انگلستان که در زمان مصدق بسته شده بود بر آمدند. در تاریخ ۱۶ آبان سران

۱. N.Y, Times, Oct.9,1953

۲. New York Times, October 10, 1953

۳. N.w Y. Times, Nov,13.

۴. New York Times, Nov. 15, 1953.

۵. New York Times, December.4, 1953.

حکومت کودتا و دولت انگلستان برای تجدید روابط مخفیانه شروع به مذاکره کردند.^۱ و زاهدی در تاریخ ۱۴ آذر تجدید رابطه با انگلستان را اعلام کرد^۲ و قرار بود که «دنیس رایت» کاردار سفارت انگلستان چند روز بعد به ایران بیاید.

اعمال خائنانه دولت کودتا هر روز بر بغض و کینه مردم می‌افزود و بر آتش خشم و غضب آنان دامن می‌زد. از روز ۱۴ آذر تظاهراتی که در گوشه و کنار به وقوع می‌پیوست وسعت گرفت و در بازار و دانشگاه عده‌ای دستگیر شدند. روز ۱۵ آذر مجدداً تظاهرات بی‌سابقه‌ای در دانشگاه و بازار صورت گرفت^۳ در دانشکده‌های پزشکی، حقوق و علوم، دندانپزشکی تظاهرات موضعی بود و جلوی هر دانشکده مستقلاً انجام می‌گرفت و سرانجام با یورش سربازان خاتمه می‌یافت و عده‌ای دستگیر شدند. در بازار نیز همزمان با تظاهرات دانشجویان مردم دست به اعتصاب زده شروع به تظاهرات کردند و عده‌ای به وسیله مأمورین نظامی گرفتار شدند. در این تظاهرات مردم و دانشجویان ضمن پشتیبانی از راه مصدق برای دادگاه قلابی سلطنت آباد و افتتاح مجدد لانه جاسوسی انگلستان ابراز نفرت و انزجار می‌کردند.

دانشگاه سنکر تسخیرناپذیر

ضمناً در تاریخ ۲۴ آبان اعلام شده بود که نیکسون معاون رییس جمهور امریکا از طرف آیزنهاور به ایران می‌آید^۴ نیکسون به ایران می‌آمد تا نتایج پیروزی سیاسی امید بخشی که در ایران نصیب قوای طرفدار تثبیت اوضاع و قوای آزادی شده است (نقل از نطق آیزنهاور در کنگره امریکا بعد از کودتای ۲۸ مرداد) را ببیند.

دانشجویان مبارز دانشگاه نیز تصمیم گرفتند که هنگام ورود نیکسون، ضمن دمنوسترسیون عظیمی، نفرت و انزجار خود را به دستگاه کودتا و طرفداری خود را از دکتر مصدق نشان دهند. تظاهرات بر علیه افتتاح مجدد سفارت و اظهار تنفر به دادگاه «حکیم فرموده» همه جا به چشم می‌خورد و وقوع تظاهرات هنگام ورود نیکسون حتمی می‌نمود.

ولی این تظاهرات برای دولتیان خیلی گران تمام می‌شد زیرا تار و پود وجود آنها بستگی به کمک سرشار امریکا داشت. این بود که دستگاه برای خفه کردن مردم و جلوگیری از تظاهرات، از ارتکاب هیچ جنایتی ابا نداشت. روز ۱۵ آذر یکی از دربانان دانشگاه شنیده بود که تلفنی به یکی از افسران گارد دانشگاه دستور می‌رسد که «باید دانشجویی را شقه کرد و جلوی در بزرگ دانشگاه آویخت که عبرت همه شود و هنگام ورود نیکسون صداها خفه گردد و جنبه‌ای نجنبند...» دولت بغض و کینه شدیدی به دانشگاه داشت زیرا دانشجویان پرچمدار مبارزات ملی بوده با فعالیت مداوم و مؤثر خود هیأت حاکمه را به خطر نسبی و سقوط تهدید می‌کردند. دولت با خراب کردن سقف بازار و غارت اموال رهبران آن

۱. New York Times, Oct.27

۲. New York Times, Dec.6, 1953.

۳. New York Times, Dec.7, 1953.

۴. New York Times, Nov.16

بازاریان را کم و بیش مجبور به سکوت کرد ولی همچون درنده خونخواری به کمین نشسته دندان تیز کرده بود که از دانشجویان مبارز دانشگاه انتقام بگیرد. انتقامی که عبرت همگان گردد.

یورش به دانشگاه

این بود که به خاطر انتقام از دانشجویان و به بهانه تظاهرات بر علیه تجدید رابطه با انگلستان و برای جلوگیری از تظاهرات در مقابل نیکسون جنایت بزرگ هیأت حاکمه ایران در صبح روز دوشنبه شانزده آذر ماه ۱۳۳۲ در صحن مقدس دانشگاه به وقوع پیوست. صبح شانزده آذر هنگام ورود به دانشگاه دانشجویان متوجه تجهیزات فوق العاده سربازان و اوضاع غیر عادی اطراف دانشگاه شده وقوع حادثه‌ای را پیش بینی می‌کردند. نقشه پلید هیأت حاکمه بر همه واضح بود و دانشجویان حتی الامکان سعی می‌کردند که بهیچوجه بهانه‌ای به دست بهانه جویان ندهند. از این رو دانشجویان با کمال خونسردی و احتیاط به کلاس‌ها رفتند و سربازان به راهنمایی عده‌ای کارآگاه به راه افتادند. ساعت اول بدون حادثه مهمی گذشت و چون بهانه‌ای به دست آنان نیامد به داخل دانشکده‌ها هجوم آوردند، از پزشکی، داروسازی، حقوق و علوم، عده زیادی را دستگیر کردند. بین دستگیر شدگان چند استاد نیز دیده می‌شد که به جای دانشجوی مورد حمله قرار گرفته و پس از مضروب شدن به داخل کامیون کشیده شدند. همچنین بین زنگ اول و دوم هنگام تفریح سربازان به محوطه دانشکده فنی آمده چند نفری را به عناوین مختلف و بهانه‌های مجهول و مسخره گرفته، زدند و بردند. در تمام این جریانات دانشجویان سکوت و خونسردی خود را حفظ کرده با موقع‌شناسی واقع بینانه‌ای از دادن هر گونه بهانه‌ای خودداری می‌کردند. ولی زدن و گرفتن دانشجویان اشتباهی خونخوار دستگاه را اقناع نمی‌کرد. آنها نقشه کشتن و «شقه کردن» دانشجویان را کشیده بودند و این دستور از مقامات بالاتری به آنها داده شده بود. سرکردگان اجرای این دستور و کشتار ناجوانمردانه عده‌ای از گروه‌بازان و سربازان «دسته جانباز» بودند که اختصاصاً برای اجرای آن مأموریت و استثنائاً آن روز به دانشگاه اعزام شده بودند. این سربازان که به مسلسل‌های سبک مجهز بودند بیشتر به جلا دادن قدیم شباهت داشتند. کشتار و حمله‌های اصلی توسط این سربازان انجام گرفت و سربازان عادی فقط دنباله‌رو و محافظ سربازان دسته «جانباز» بودند.

جانیان جانباز

حدود ساعت ۱۰ صبح موقعی که دانشجویان در کلاس‌ها بودند چندین نفر از سربازان دسته «جانباز» به معیت عده زیادی سرباز معمولی رهسپار دانشکده فنی شدند. ما در کلاس دوم دانشکده فنی که در حدود ۱۶۰ دانشجو داشت مشغول درس بودیم. آقای مهندس شمس استاد نقشه برداری تدریس می‌کرد. صدای چکمه سربازان از راهرو پشت در به گوش می‌رسید. اضطراب و ناراحتی بر همه مستولی شده بود و کسی به درس توجه نمی‌کرد. در این هنگام پیشخدمت دانشکده مخفیانه وارد کلاس شده به دانشجویان گفت «بسیار مواظب باشید چون سربازان می‌خواهند به کلاس حمله کنند اگر اعلامیه یا روزنامه‌ای دارید از خود دور کنید (آن روز «راه مصدق» و اعلامیه‌های نهضت مقاومت ملی به وفور در دانشگاه پخش می‌شد) مهندس خلیلی به شدت عصبانی است و تلاش می‌کند که از ورود سربازان به کلاس جلوگیری کند ولی

معلوم نیست که قادر به این کار باشد» و از کلاس خارج شد. در خلال این احوال مهندس خلیلی و دکتر عابدی رییس و معاون دانشکده فنی با تمام قوا می‌کوشیدند که از ورود سربازان به کلاس جلوگیری کنند، ولی سربازان نه تنها به حرف آن‌ها اهمیتی ندادند بلکه آن‌ها را تهدید به مرگ کردند. لذا مهندس خلیلی به رییس دانشگاه (دکتر سیاسی)، رییس گارد دانشگاه و بالاخره مقامات «عالیه» متوسل شد آنها نیز به علت این که این سربازان از دسته «جانباز» هستند و برای مأموریت بخصوص از طرف «از ما بهتران» آمده‌اند قادر به هیچ اقدام مثبتی نشدند. وخامت اوضاع به حد اعلا رسیده بود. شلوغی بیرون کلاس و صدای شدید چکمه‌های سربازان از نزدیک شدن حادثه‌ای حکایت می‌کرد... تا بالاخره در کلاس به شدت به هم خورد و پنج سرباز «جانباز» با مسلسل سبک وارد کلاس شدند. یکی از آنها لوله مسلسل را به طرف شاگردان عقب کلاس گرفته آماده تیراندازی شد دیگری به همین نحو مأمور قسمت جلوی کلاس گردید، سرباز دیگری پیشخدمت دانشکده را به داخل کلاس می‌کشید سرخی و کبودی صورت و بدن او از ضرب و شکنجه سربازان حکایت می‌کرد. در این هنگام استاد کلاس آقای مهندس شمس به منظور جلوگیری از دخول سربازان به کلاس پیش آمده گفت: «کلاس مقدس است و من به شما اجازه دخول نمی‌دهم» در این هنگام سرباز دیگری مسلسل خود را به سینه او نزدیک کرده او را به طرف دیگر کلاس راند. مهندس شمس گفت: «فرمانده شما کیست؟ بدون وجود افسر فرمانده به چه حقی وارد کلاس می‌شوید؟» سربازی که او را به عقب می‌راند به گروهبانی که وسط کلاس ایستاده بود اشاره کرده گفت: «او فرمانده ماست» مسلسل خود را بر سینه استاد گذاشته با تهدید به مرگ او را مجبور به سکوت کرد، گروهبان فرمانده لوله مسلسل را به سینه پیشخدمت کلاس گذاشته گفت: «کی به ما خندید؟ زود بگو و گرنه ترا می‌کشم» او مدعی بود که عده‌ای از دانشجویان به آنها خندیده‌اند!!! و به همین علت می‌خواست انتقام بگیرد. پیشخدمت به خدا و پیغمبر قسم می‌خورد که روح خبر ندارد می‌گفت «من بیرون بودم آخر چطور بفهمم چه کسی به شما خندید؟» ولی بهانه گروهبان به بهانه گرگ خونخواری شبیه بود که از میش مظلومی که در پایین نهر آب می‌خورد ایراد می‌گرفت که چرا آب را گل آلود کرده است، سخنان پیشخدمت بیچاره نیز کوچکترین اثری نداشت. گروهبان سنگدل عصبانی شده بود و به شدت فریاد می‌زد و لوله مسلسل را به قلب او فشار می‌داد و بالاخره گفت «تا سه می‌شمارم و اگر کسی را نشان ندهی آتشش می‌کنم» کلاس ساکت بود فقط صدای چکمه، فریاد گروهبان و ضجه پیشخدمت بلند بود. دانشجویان در بهت و حیرت فرو رفته بودند و این منظره بیشتر به خواب و خیال می‌نمود. وحشت همه را فرا گرفته بود که قرعه فال به نام چه کسی زده خواهد شد شکی نبود که این بهانه مسخره برای تحریک دانشجویان و آنگاه اقدام به یک حمله سبعانه عمومی پیش‌بینی شده و مسلم بود که کوچکترین جنبش یا مقاومت از طرف دانشجویان باعث مرگ حتمی اکثریت کلاس می‌شد.

زنگی مست

گروهبان شماره‌های ۱ و ۲ را اعلام کرد و انگشت خود را به ماشه مسلسل می‌فشرد که در آخرین لحظه پیشخدمت بیچاره از روی لاعلاجی دست خود را به یک طرف کلاس تکان داد، اشاره مبهم او شامل ۵۰ دانشجو می‌شد و خدا عالم است که این سربازان لاشعور چگونه می‌توانستند گناهی به گردن کسی

بگذارند! سربازان همچون گرگان گرسنه به شاگردان آن طرف کلاس نزدیک شدند و پس از لحظه‌ای مکث و جستجوی یقه دانشجویی را از پشت میز، سه ردیف دورتر گرفته از روی میزها کیشان کیشان به وسط کلاس کشیدند و با قنداق مسلسل و لگد از کلاس بیرون انداختند و سربازان خارج که چون گرگان گرسنه دیگری به انتظار ایستاده بودند به جان طعمه افتادند. دانشجویان از مشاهده این عمل وقیح وحشیانه قلبشان جریحه‌دار شده با عصبانیت و ناراحتی به آرامش اجباری خود ادامه می‌دادند.

گروه‌بان فرمانده! دوباره به سراغ پیشخدمت رفت و لوله مسلسل را روی سینه او گذاشته گفت «دیگر که بود» و به همان ترتیب اول سربازان دانشجوی بی‌گناه دیگری را از وسط دانشجویان گرفته کیشان کیشان به میان کلاس کشیده پس از کتک مفصل با لگد از کلاس بیرون انداختند. گروه‌بان سه باره به سراغ پیشخدمت رفت ولی او دیگر چیزی نگفت لذا آنها پس از تکمیل وحشیگری خود در این کلاس برای شکارهای بیشتر بیرون رفتند.

لحظه‌ای پس از خروج سربازان کلاس از شدت جوش و خروش دانشجویان چون بمب منفجر شد، سینه‌های پر سوزی که تحت فشار و وحشت خفه شده بود و قلب‌های پر گدازی که در اثر حیرت و اضطراب از طپش افتاده بود یک باره چون آتشفشانی شروع به فوران کرد... دانشجویی از عقب کلاس روی میز پرید و کتاب خود را بر زمین زد، در حالی که بغض گلویش را گرفته و گریه می‌کرد و می‌گفت «این چه درسیست؟ این چه کلاسی است؟ این چه زندگی است؟» و رهسپار خارج شد. دانشجویان با صورت‌های برافروخته و عصبانی به هیأت حاکمه ستمگر و عمال سیه دل آن لعنت و نفرین می‌کردند، مهمه و غوغا به شدت رسیده بود. مهندس شمس سعی می‌کرد که از خروج دانشجویان از کلاس جلوگیری کند ولی موفق نمی‌شد و دانشجویان چون جرعه‌های آتش به بیرون پراکنده شدند. رییس و معاون دانشکده فنی که با تمام کوشش و فداکاری خود قادر به جلوگیری از ورود سربازان نشده و ناظر این همه وحشیگری و حتک حرمت کلاس و استاد شده بودند بناچار اعلام اعتصاب کردند و گفتند «تا هنگامی که دست نظامیان از دانشگاه کوتاه نشده دانشکده فنی به اعتصاب خود ادامه خواهد داد» و چون احتمال وقوع حوادث وخیم‌تری می‌رفت لذا برای حفظ جان دانشجویان، دانشکده را تعطیل کردند و به آنها دستور دادند به خانه‌های خود بروند و تا اطلاع ثانوی در خانه بمانند.

حمله به دانشکده فنی

دانشجویان نیز به پیروی از تصمیم اولیای دانشکده محوطه دانشکده را ترک می‌کردند ولی هنوز نیمی از دانشجویان در حال خروج بودند که ناگاه سربازان جانباز به همراهی عده زیادی سرباز عادی به دانشکده فنی حمله کردند چند کارآگاه بدنام شناخته شده و افسر سیه دل در گوشه و کنار دیده می‌شدند و شکی نبود که در صدد توطئه و در انتظار نتیجه وحشتناک توطئه هستند.

عده‌ای از سربازان، دانشکده فنی را به کلی محاصره کرده بودند تا کسی از میدان نگریزد آنگاه دسته‌ای از سربازان با سرنیزه به همراهی سربازان دسته جانباز از در بزرگ دانشکده وارد شدند و دانشجویان را که در حال خروج و یا در جلوی کتابخانه و کریدور جنوبی دانشکده بودند هدف قرار دادند. دانشجویان مات و مبهوت به این صحنه تأثر آور می‌نگریستند، سربازان قدم به قدم با سرنیزه‌های کشیده

به سمت دانشجویان نزدیک می‌شدند. بین ما و آنها چند قدم بیشتر فاصله نبود، سربازان دسته جانباز که در صف اول قرار داشتند چون درندگان خونخواری از این که طعمه را به دام انداخته‌اند سرمست پیروزی بودند خون در چشمانشان موج می‌زد. نفس‌ها در سینه‌ها حبس شده بود فقط صدای چکمه سربازان به گوش می‌رسید آنها قدم به قدم نزدیک‌تر می‌شدند ولی هنوز کسی تکان نمی‌خورد، سکوتی موحش همه را فرا گرفته بود. این سکوت پیش از حادثه چقدر دردناک و غم‌انگیز بود. خدایا باز دیگر چه شده! اینها از جان ما چه می‌خواهند؟ با سرنیزه کشیده در حال حمله هستند آخر این درندگان خونخوار را چه کسی به جان مردم می‌اندازد؟! آخر زجر و شکنجه تا چه اندازه؟ ظلم و فساد تا چقدر؟ آخر اینها این بار دیگر چه بهانه‌ای دارند؟...

اینها افکار مشوشی بود که از مغز هر دانشجویی می‌گذشت و دل شوریده او را جریحه‌دارتر می‌کرد... ولی آنها دیگر این بار منتظر بهانه‌ای نیستند آنها با گرفتن و زدن و در بند کردن دانشجویان قانع نمی‌شوند. آنها در صدد کشتن هستند. کسی که این سربازان متعصب مسخ شده را فرستاده فرمان قتل دانشجویان را صادر کرده است. مرگ را می‌بینیم که این قدر نزدیک شده و پنجه به سوی ما دراز کرده، الان یا لحظه‌ای بعد این گلوله‌ها سینه ما را سوراخ خواهند کرد. این سرنیزه‌ها بدن ما را خواهند شکافت، صبر و سکوت دیگر فایده‌ای ندارد. دانشجویان در حالی که درد و رنج قلبشان را می‌فشرد و آثار غم و ناراحتی از چهره‌هایشان هویدا بود شروع به عقب‌نشینی کردند، سربازان به سرعت خود افزودند.

دست نظامیان از دانشگاه کوتاه

اکثر دانشجویان به ناچار پا به فرار گذاردند تا از درهای جنوبی و غربی دانشکده خارج شوند. در این میان بغض یکی از دانشجویان ترکید و او که مرگ را به چشم می‌دید و خود را کشته می‌دانست دیگر نتوانست این همه فشار درونی را تحمل کند و آتش از سینه پرسوز و گدازش به شکل شعاری کوتاه بیرون ریخت «دست نظامیان از دانشگاه کوتاه» هنوز صدای او خاموش نشده بود که رگبار گلوله باریدن گرفت و چون دانشجویان فرصت فرار نداشتند به کلی غافلگیر شدند و در همان لحظه اول عده زیادی هدف گلوله قرار گرفتند لحظات موحشی بود دانشجویان یکی پس از دیگری به زمین می‌افتادند بخصوص که بین محوطه مرکزی دانشکده فنی و قسمت‌های جنوبی سه پله وجود داشت و هنگام عقب‌نشینی عده زیادی از دانشجویان روی این پله‌ها افتاده، نتوانستند خود را نجات دهند. نکته‌ای را که هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم و از ایمان و فداکاری دانشجویان حکایت می‌کند فریاد «یا مرگ یا مصدق» زیر رگبار گلوله است. هنگامی که تیراندازی شروع شد کاسه صبر و تحمل دانشجویان شکست و جوش و خروش درونشان در شعار کوتاه «یا مرگ یا مصدق» به آسمان بلند شد. تیراندازی و کشت و کشتار آخرین مرحله‌ای بود که دستگاه جنایت‌پیشه کودتا می‌توانست مرتکب شود و دانشجویان برای جلوگیری از این حادثه وحشتناک این همه صبر و تحمل کرده بودند و تا این اندازه دندان روی جگر گذاشته و این همه اهانت به کلاس و استاد و شکنجه دوستان خود را مشاهده کرده، گرفتاری این همه دانشجو را دیده، باز هم سکوت و آرامش را حفظ نموده بودند که بهانه‌ای به دست عمال بی‌شرم دستگاه ندهند ولی هیأت حاکمه در تصمیم به کشت و کشتار آن روز خود آنقدر مصر بود که رفتار دانشجویان نمی‌توانست کوچکترین تغییری در دستگاه و

نقشه پلیدشان به وجود بیاورد. اینجا بود که دانشجویان دیگر سکوت را جایز ندیدند. اکنون که کشته می‌شوند دیگر چرا حرف خود را نزنند؟

«یا مرگ یا مصدق» «مرگ بر شاه»

چرا بغض و کینه خود را خالی نکنند؟ چرا در آخرین مرحله زندگی مقدس‌ترین نامی را که پرچم مبارزات آنهاست یاد نکنند؟ این بود که بغض و کینه آنان ترکیب سوز و گداز درونشان همراه با «یا مرگ یا مصدق» از سینه پردردشان خارج شد. حتی سه نفری که به شدت مجروح شده بر زمین افتاده بودند. در حال ناله و درد، زبان به سخن گشوده با «زنده باد مصدق و مرگ بر شاه» وفاداری خود را به نهضت و تنفر خود را از دشمنان ملت و مسببین کودتا ابراز داشتند، مصطفی بزرگ‌نیا به ضرب سه گلوله از پای درآمد. شریعت رضوی که ابتدا هدف سرنیزه قرار گرفته به سختی مجروح شده بود بر زمین می‌خزید و ناله می‌کرد، دوباره هدف گلوله قرار گرفت. ناصر قندچی حتی یک قدم هم به عقب برنداشت و در جای اولیه خود ایستاده بود و از گلوله‌باران اول مصون مانده یکی از جانیان «دسته جانباز» با رگبار مسلسل سینه او را شکافت و او را شهید کرد. در این میان چند نفر از دانشجویان دانشکده افسری که دانشجوی دانشکده فنی نیز بودند دوستان دانشجوی خود را هدایت کرده دستور دادند به زمین بخوابند و بدین ترتیب عده زیادی از مرگ حتمی نجات یافتند. دسته‌ای در آبخوری و عده زیادی در کتابخانه پنهان شدند و افراد متعددی در پشت ستون‌های سنگی دانشکده خود را از گلوله حفظ کردند. عده‌ای نیز به کارخانه‌های دانشکده فنی پناه برده لباس کارگری به تن کرده از معرکه جان به سلامت بردند. رگبار گلوله همچنان برای دقیقه‌های طولانی و مرگبار ادامه داشت. من به اتفاق عده زیادی از دانشجویان از کریدور به یک دسته سرباز برخورد کردیم که تفنگ‌ها را به سوی ما نشانه‌گیری کرده دستور ایست می‌دادند ولی چون در آن بحبوحه ایستادن میسر نبود. آنها نیز شروع به تیراندازی کردند. بنابراین ما در میان دو دسته سرباز محصور شده بودیم که از دو طرف ما را هدف گلوله قرار داده بودند و نه راه رفتن و جای بازگشتن. دسته‌ای بر روی زمین خوابیدند و دسته‌ای دیگر به اطاق‌های اطراف کریدور و پشت در کلاس‌ها و دستشویی پناه بردند در یک طرف کریدور پله‌هایی وجود داشت که به زیرزمین می‌رفت و آزمایشگاه مقاومت مصالح در آنجا بود. عده زیادی از دانشجویان که از دو طرف تحت فشار و حمله قرار گرفته بودند به ناچار به این آزمایشگاه پناه بردند. فشار و اضطراب به حدی بود که اغلب دانشجویان از روی پله‌ها غلطیده به پایین پرت می‌شدند و چون درهای آزمایشگاه بسته بود و کسی نمی‌توانست داخل شود پس از لحظه‌ای، انبوهی از دانشجویان در پایین پله‌ها تشکیل شد و عده‌ای زیر فشار له شدند. بالاخره فشار دانشجویان شیشه‌ها را شکست و دانشجویان یکی پس از دیگری از میان شیشه شکسته‌های در وارد آزمایشگاه شدند.

سه قطره خون

من نیز همراه این عده وارد آزمایشگاه شدم. خون مجروحین آنقدر زیاد بود که پایین پله‌ها گلگون شده بود. بین دوستان ما شیشه پای یکی را شکافت، دیگری پایش هدف گلوله قرار گرفته و سوراخ شده بود. گلوله از یک طرف پا وارد شده و از طرف دیگر خارج شده بود. دانشجویان و مستخدمین آزمایشگاه

مشغول بستن زخم‌های دانشجویان مجروح بودند، از حدود سی نفری که به آزمایشگاه مقاومت مصالح پناه بردند به استثناء دو یا سه نفری همه مجروح شده بودند، دانشکده کاملاً محاصره شده بود و کسی نمی‌توانست خارج شود حتی هنگام تیراندازی داخل دانشکده سربازان خارج نیز شروع به تیراندازی کردند و مقداری از سنگ‌ها و شیشه‌های جلوی دانشکده فنی را شکستند. پس از ختم گلوله‌باران دقیقه‌ای سکوت دانشکده را فرا گرفت اضطراب و نگرانی شدیدی بر همه مستولی شده بود سربازان با سرنیزه اطراف دانشکده پاس می‌دادند و سایه آنها روی پنجره‌ها و روی پرده‌ها چون هیولای ظلم و بیدادگری به چشم می‌خورد. ناگهان در میان سکوت آه بلندی به گوش رسید که مانند دشنه در قلب ما فرو رفت و از چشم بیشتر دانشجویان اشک جاری شد ناله‌های بلند سوزناک به ما فهماند که عده‌ای مجروح شده‌اند و در همان جا افتاده‌اند. غلغله و آشوبی بپا شد دسته‌ای می‌خواستند به کمک دوستان مجروح خود بروند یا آنها را نجات دهند یا خود نیز کشته شوند. این دانشجویان آنقدر خشمناک و انقلابی شده بودند که کنترل آنها به کلی از دست رفته بود. یکی فریاد می‌زد «من از این زندگی خسته شدم می‌خواهم کشته شوم می‌خواهم به دوستان دیگرم بپیوندم بگذارید بیرون بروم» دیگری می‌گفت: «صبر تا کی؟! باید بیرون برویم و انتقام کشته‌شدگان را بگیریم». ولی عده‌ای دیگر با زحمات زیاد مشغول آرام کردن دوستان خود بودند چون خروج از خفاگاه در آن شرایط باعث کشته شدن بی‌نتیجه آنها می‌شد. اولیاء دانشکده، مستخدمین و چند نفری از دانشکده پزشکی می‌خواستند مجروحین را به پزشکی برده معالجه کنند ولی سربازان با تهدید به مرگ مانع این کار شدند. بدن مجروحین در حدود دو ساعت در وسط دانشکده افتاده بود و خون جاری بود تا بالاخره جان سپردند.

اجساد خون‌آلود شهیدان و آن همه ناله‌های پرشورشان نه تنها در دل سنگ این جلالدان اثری نکرد بلکه با مسرت و پیروزی به دستگیری باقیمانده دانشجویان پرداختند. هر که را یافتند گرفتند و آنگاه آنها را با قنداق تفنگ زده با دست‌های بالا به صف کرده، روانه زندان کردند و خبر پیروزی خود را برای یزید زمان بردند تا انعام و پاداش خود را دریافت دارند. در این واقعه مستخدمین و کارگران دانشکده فنی بی‌اندازه به دانشجویان کمک کردند.

ما همچنان در خفاگاه خود بیش از دو ساعت ماندیم تا بالاخره با لباس مبدل کارگری از دانشکده خارج شده به کارخانه رفتیم و در آنجا ابزار به دست گرفته مشغول کار شدیم تا سربازان ما را کارگر تصور کنند آنگاه دور از چشم سربازان از پشت خارج شده، دوستان مجروح خود را به بیمارستان بردیم مهندس شمس رئیس دانشکده فنی را نیز بازداشت کرده دکتر عابدی معاون دانشکده را به جنوب تبعید کردند.

بدین ترتیب سه نفر از دوستان ما، بزرگ‌نیا، قندچی و شریعت رضوی، شهید و بیست و هفت نفر دستگیر و عده زیادی مجروح شدند. هنگام تیراندازی بعضی از رادیاتورهای شوماژ در اثر گلوله سوراخ شد و آب گرم با خون شهدا و مجروحین درآمیخت و سراسر محوطه مرکزی دانشکده فنی را پوشانید به طوری که حتی پس از ماه‌ها از در و دیوار دانشکده فنی بوی خون می‌آمد مأمورین انتظامی پس از این عمل جنایت کارانه و ناجوانمردانه از انعکاس خشم و غضب مردم به هراس افتاده برای پوشاندن آثار جرم خود خون‌ها را پاک کردند ولی ماه‌ها اثر خون در گوشه و کنار دیده می‌شد و سال‌ها جای گلوله‌ها بر در و دیوار دانشکده فنی نمایان بود و تا زمین می‌گردد و تاریخ وجود دارد ننگ و رسوایی بر کودتاچیان خواهد بود.

در این حمله ناجوانمردانه سربازان «جانباژ» به دانشجویان تیراندازی کردند و سربازان دیگر به هوا

شلیک نمودند و به احتمال قوی قاتل شهدا و مسؤول جراحات مجروحین همان جلادان «دسته جانباز» بودند. این واقعه دردناک حتی اکثر سربازان را منقلب کرد، به طوری که یکی از آنان که از شکنجه وجدان بیدار شده خود رنج می‌برد، هنگام هدایت صف دانشجویان اسیر به زندان، به دانشجویی گفت «دستور اکید صادر شده بود که همه ما باید تیراندازی کنیم و به ما گفته شده بود که گلوله‌ها و تفنگ سربازان بعد از مأموریت بازرسی خواهد شد و اگر کسی تیراندازی نکرده باشد تحت تعقیب قرار خواهد گرفت بنابراین من نیز اجباراً تیراندازی کردم ولی خدا شاهد است که تمام گلوله‌ها را به سقف یا دیوار شلیک کرده‌ام».

جریان این فاجعه دردناک به سرعت منتشر شد و خشم و کینه آزادی‌خواهان را برافروخت.

دانشگاه تهران به پیروی از دانشکده فنی و به عزای شهدای آن در اعتصاب عمیقی فرو رفت بعد از ظهر آن روز دانشجویان با کروات سیاه از دانشگاه حرکت کرده با سکوت غم‌آلود و ماتم زده رهسپار خیابان‌های مرکزی شهر شدند و مخصوصاً در خیابان‌های لاله‌زار و استامبول انبوه دانشجویان عزادار نظر هر رهگذری را جلب می‌کرد و او را متوجه این جنایت عظیم می‌نمود. بیشتر دانشکده‌های شهرستان‌ها نیز برای پشتیبانی از دانشگاه تهران اعتصاب کردند. تعداد زیادی از سازمان‌های دانشجویی خارج از کشور نیز به عمل وحشیانه و خصمانه دولت کودتا به شدت اعتراض نمودند. در مقابل سیل اعتراض، جنایت کاران شروع به سفسطه کردند. در مقابل خبرنگاران گفتند که «دانشجویان برای گرفتن تفنگ سربازان حمله کردند و سربازان نیز اجباراً تیرهایی به هوا شلیک نمودند و تصادفاً سه نفر کشته شد».

یکی از مجلات، با آن که سانسور شدیدی وجود داشت و کسی جرأت نمی‌کرد بر علیه دستگاه کلمه‌ای بنویسد با مسخره نوشته بود که: «اگر تیرها هوایی شلیک شده، پس بنابراین دانشجویان پر درآورده به هوا پرواز کرده و خود را به گلوله‌ها زده‌اند». به عبارت دیگر گلوله‌ها به دانشجویان نخورد، بلکه دانشجویان به هوا پرواز کرده‌اند و خود را به گلوله‌ها زده‌اند.

قربانیان نیکسون

روز بعد نیکسون به ایران آمد و در همان دانشگاه، در همان دانشگاهی که هنوز به خون دانشجویان بی‌گناه رنگین بود دکترای افتخاری حقوق دریافت داشت، و از سکون و سکوت گورستان خاموشان ابراز مسرت کرد و به دولت کودتا وعده هر گونه مساعدت و کمک نمود و به رییس جمهور امریکا پیغام برد که آسوده بخواهد چون نگرانی او که نوشته بود «و گو این که مخاطراتی که متوجه ایران بود تخفیف یافته است معذالک ابرهایی که ایران را تهدید می‌کرد به کلی متلاشی و پراکنده نشده است» بر طرف شده و مملکت امن و امانست!

صبح ورود نیکسون یکی از روزنامه‌ها در سرمقاله خود تحت عنوان «سه قطره خون» نامه سرگشاده‌ای به نیکسون نوشت که فوراً توقیف شد. ولی دانشجویان سحرخیزی که خواب و خوراک نداشتند و استراحت در قِبل مرگ دوستانشان میسر نبود زودتر از پلیس روزنامه را خواندند. در این نامه سرگشاده ابتدا به سنت قدیم ما ایرانی‌ها اشاره شده بود که «هر گاه دوستی از سفر می‌آید یا کسی از زیارت باز می‌گردد و یا شخصیتی بزرگ وارد می‌شود ما ایرانیان به فراخور حال در قدم او گاوی یا گوسفندی قربانی می‌کنیم» آنگاه خطاب به نیکسون گفته شده بود که: «آقای نیکسون وجود شما آنقدر گرامی و عزیز بود که در قدم شما

سه نفر از بهترین جوانان این کشور یعنی دانشجویان دانشگاه را قربانی کردند».

معذرت شاهانه و دم خروس

آری حکومت کودتا در قدام نیکسون سه جوان قربانی کرد تا نیکسون، آیزنهاور را مطمئن کند که میلیون‌ها دلار کمک به دولت کودتا به هدر نرفته و این پول‌های گزاف بر گرده مالیات‌دهندگان امریکایی نیز سنگینی نمی‌کند زیرا در راه استقرار صلح و دمکراسی خرج شده است. رسوایی دستگاه به جایی کشیده بود که بیم آشوب و غوغا می‌رفت و ارکان حکومت متزلزل شده بود و حتی وضع به جایی رسید که شاه شخصاً مجبور شد از این «اتفاق»، «معذرت» بخواهد و از خانواده‌های شهدا «دلجویی» کند و مزیتی را به عنوان نماینده شخصی برای رسیدگی به واقعه دانشگاه بفرستد تا آتش خشم مردم را فرو نشاند. اما چند روز بعد در روزنامه «راه مصدق» ارگان «نهضت مقاومت ملی» بخشنامه شماره ۲۱۲۲ مورخ ۲۲/۹/۲۰ از لشکر ۲ زرهی ستاد رکن ۲، به کلیه واحدها و دوایر تابعه لشکر منتشر شد که در آن افراد «دسته جانباز» در اثر جدیت و فعالیتی که در «مأموریت» دانشگاه تهران در روز دوشنبه ۱۶ آذر مشاهده گردید تشویق شده‌اند، لذا کلیه افراد به دریافت پاداش نقدی مفتخر و سه نفر از آنها به درجه گروهبان دومی و چهار نفر به درجه سرجوخگی ارتقاء داده شده بودند اسامی آنها نیز نوشته شده بود.

این بخشنامه رکن ۲، ماهیت «معذرت و دلجویی شاهانه!» را هویدا ساخت و بر قلب جریحه‌دار دانشجویان نمک پاشید. شهدای دانشگاه در امامزاده عبدالله پهلوی هم به خاک سپرده شدند و مقبره آنها مرکز تجمع مبارزان شوریده حال گردید.

هفته شهدا

روز هفتم شهدای دانشگاه غوغای عظیمی به پا بود. دانشجویان تصمیم داشتند که مراسمی بر مزار شهدا بر پا کنند ولی دستگاه فاسد ممانعت می‌کرد. میدان شوش از انبوه مردم بخصوص دانشجویان موج می‌زد. سربازان تمام محوطه را با تانک و زره‌پوش محاصره کرده بودند، پلیس از سوار شدن دانشجویان به اتوبوس‌های خط ری جلوگیری می‌کرد و به علت ورود دسته‌های جدید لحظه به لحظه به جمعیت میدان افزوده می‌شد به طوری که حدود ساعت ۲/۳۰ بعد از ظهر جای ایستادن نبود. مأمورین انتظامی به دستور فرماندهان خود شروع به مانور کردند و می‌خواستند دانشجویان را پراکنده کنند.

نمایندگان دانشجویان با فرمانده مأمورین انتظامی تماس گرفته، درخواست کردند به این صحنه مسخره خاتمه داده شود و متذکر شدند که بازی کردن با احساسات دانشجویان خشمگین و از جان گذشته، بازی کردن با آتش است. بالاخره نیروی انتظامی از وحشت دانشجویان ناچار به تسلیم شد و افسر فرمانده قبول کرد که دسته‌های گل به وسیله چند دختر دانشجو به مزار شهدا حمل شود و دانشجویان نیز دسته‌دسته و به مرور سوار اتوبوس شده و عازم امامزاده عبدالله شدند. اولین دسته با چند اتوبوس حرکت کردند ولی بالای پل سیمان، ژاندارم‌ها و سربازان راه را سد کرده به داخل اتوبوس‌ها حمله بردند و هر دانشجو یا هر مرد جوانی را که همانند دانشجویی بود با قنداق تفنگ به شدت مجروح کرده، پایین می‌کشیدند. دانشجویان دسته بعدی که متوجه ماجرا شدند پیش از آن که سربازان به اتوبوس‌ها

حمله کنند پیاده شدند. به این امید که از بیراهه، از مزارع و باغ‌ها گذشته خود را به امامزاده عبدالله برسانند ولی سربازان به آنها حمله کردند و حتی کیلومترها در پیچ و خم کوچه باغ‌ها دانشجویان را دنبال کردند و عده کثیری از این دسته را آنقدر زدند تا از حال رفتند، خوشبختانه بیمارستان فیروزآبادی نزدیک بود و به داد مجروحین رسید و عده‌ای از دانشجویان برای مدت‌های دراز در آنجا بستری شدند. ورود دسته‌های بعدی دانشجویان به پل سیمان مسأله را برای ژاندارم‌ها مشکل‌تر کرد. هزارها دانشجو بر سر پل سیمان غوغا به پا کرده بودند. اگر چه ژاندارم‌ها و سربازان تمام اتوبوس‌ها را تفتیش کرده دانشجویان را پایین می‌آوردند و اگر چه موفق شدند که دسته اول دانشجویان را به کلی پراکنده کنند ولی سیل دانشجویان و مردم دمونستراسیون عظیمی بوجود آورد که در تاریخ حکومت نظامی آن روز سابقه نداشت. دانشجویان پس از خروج از اتوبوس‌ها و گریز از مقابل سربازان، چند قدمی آن طرف‌تر به هم پیوسته، پیاده عازم امامزاده عبدالله می‌شدند. از اتصال این دسته‌ها به هم صف بسیار طولی بوجود آمد که یک سر آن به امامزاده عبدالله رسیده بود و سر دیگر آن سر پل سیمان در حال تکوین بود.

نهضتی که با خون آبیاری شد

این دمونستراسیون زیر برق سرنیزه سربازان و آن همه ظلم و بیرحمی وحشیانه حکومت نظامی یکی از بزرگترین و با شکوه‌ترین تظاهرات دانشجویان به شمار می‌رفت و گواه از خود گذشتگی و تصمیم کوه‌آسای دانشجویان بود. دستگاه کودتا سعی کرد که این فاجعه دردناک را مکتوم بدارد ولی جنگ و گریز نیروهای نظامی و دانشجویان در میان راه و مخصوصاً سر پل سیمان سبب شد که عده زیادی از کارگران و دهقانان اطراف متوجه موضوع شده به استقبال دانشجویان بیایند. از سر پل سیمان تا امامزاده عبدالله کارگران و دهقانان در دو طرف خیابان ایستاده با دانشجویان همدردی می‌کردند و جلو امامزاده عبدالله انبوه مردم به حدی بود که ژاندارم‌ها مجبور بودند برای جلوگیری از ورود مردم به صف دانشجویان و شرکت در مراسم عزاداری دست‌ها را به هم حلقه کرده تشکیل یک صف طولانی داده، دانشجویان را از مردم جدا کنند.

در بزرگ امامزاده عبدالله توسط پلیس و ژاندارم مسدود شده بود و کس حق دخول نداشت. دسته‌های اولی دانشجویان که وارد امامزاده عبدالله شدند مورد حمله قرار گرفتند عده‌ای مجروح و بقیه پراکنده شدند ولی سیل جمعیت و صف بی‌انتهای دانشجویان بالاخره مأمورین حکومت نظامی را مجبور به تسلیم کرد و به دانشجویان اجازه داده شد که دسته دسته به سر خاک شهدا رفته بازگردند تا به دسته بعدی حق ورود داده شود با آن که گوشه و کنار محل و محوطه مزار شهدا را افراد نظامی پوشانده بود با این حال وحشت داشتند که انبوه دانشجویان خشمگین و عزادار باعث طغیان و آشوب گردد و به زور دانشجویان را از محوطه مزار بیرون می‌رانند، ولی با تمام این فشار سرتاسر قبرستان از دانشجویان پوشیده شده، در این هنگام برادر شهید قندچی با لباس سیاه عزا بر سر خاک شهدا شروع به سخن کرد. آثار غم و عزا از خطوط صورتش هویدا و رگهای گردنش از شدت غضب ورم کرده بود. سخنان آتشینش چون شراره‌های آتش از سینه پر سوز و گدازش بیرون می‌جهید. با گردن برافراشته و ایمان قوی حرف می‌زد، محزون بود که تنها برادرش همچون غنچه ناشکفته در برابر طوفان سهمگین ظلم و ستم پر پر شده،

اینچنین بر زمین ریخته است ولی مغرور بود که به خاطر پیروزی نهضت و در راه مبارزه با حکومت غاصب کودتا برادر عزیزش قربانی شده است. سکوت همه را فرا گرفته بود، نفس‌ها در سینه‌ها حبس شده بود، کسی تکان نمی‌خورد، صدای لرزان و رسای قندچی همه را می‌لرزاند حتی پلیس و سرباز را نیز بر جا خشک کرده بود. بر دل پرشور جوانان آتش می‌زد، اشک از چشم‌ها جاری می‌کرد. او از این زندگی غم‌انگیز نلت‌بار به ستوه آمده بود برادرش پس از یک جراحی دردناک دو ساعته، در پناه مرگ آرمیده بود ولی او هنوز می‌سوخت و مدام از شکنجه روحی طاقت‌فرسای رنج می‌برد او دیگر از مرگ نمی‌ترسید و آرزو داشت که به دنبال برادرش در پناه مرگ روی آسایش ببیند او از زبان دانشجویان حرف می‌زد او عقده دل‌های دردمند دانشجویان را باز می‌کرد او به جنایت هیأت حاکمه حمله کرده تقاضای کیفر جنایت‌کاران را می‌نمود. او وفاداری خود و برادر شهیدش را تا آخرین لحظه حیات به مصدق بزرگ اعلام می‌داشت او بالاخره سخنان مؤثر خود را با شعر معروف کریم‌پور شیرازی شهید دیگر نهضت ملی درباره خونین‌کفان سی‌ام تیر در میان شور و هیجان بی‌حد دانشجویان ختم کرد و آنگاه به وسیله پلیس محاصره و دستگیر شد.

پس از آن مزار شهدای شانزده آذر همچون مقبره شهدای سی‌ام تیر زیارتگاه مردم آزاده و مبارز ایران بخصوص دانشجویان بود. سال بعد روز شانزده آذر ۱۳۳۳ دانشکده فنی از کارآگاه و نظامی پر بود که هر گونه عکس‌العملی را در نطفه خفه کنند. اما مطابق قرار قبلی پس از آنکه زنگ صبح نواخته شد تمام دانشجویان در محوطه مرکزی دانشکده فنی با حالت عزا و احترام سه دقیقه سکوت کردند. سکوتی عمیق و پرمعنی، سکوتی که خاطرات دلخراش سال پیش را تجدید می‌کرد و رگبار گلوله و ناله دردناک مجروحین شنیده می‌شد. سکوتی که در خلال آن شکنجه‌های روحی سال گذشته، جنایات هیأت حاکمه و بدبختی و مذلت ملت ایران از نظرها می‌گذشت. سربازان و کارآگاهان در مقابل این سکوت قادر به هیچ عملی نبودند و هیچ بهانه و دستاویزی به دستشان نیامد. دانشجویان پس از سکوت و قرار دادن یک دسته گل بر روی پله‌ها، دانشکده را ترک کرده عازم مزار شهدا شدند. تمام دانشگاه نیز به پیروی از دانشکده فنی به احترام شهدای شانزده آذر دست از کار کشید.

آن ایام، مثل امروز، فشار و اختناق عجیبی به افکار و احساسات مردم و دانشجویان سنگینی می‌کرد. حکومت نظامی سراسر آن سال‌ها را پوشانده بود. تجمع سه نفر خلاف قانون و دانشجو بودن جرم بود. چه بسا که سرباز با سرنیزه در جلسات کلاس یا سر حوزه امتحان می‌ایستاد و دانشجویان در پناه برق سرنیزه مشغول کار خود بودند. رفتن به دانشگاه و درس خواندن و خلاصه زندگی در آن روزها درد و رنج بود و اعصاب دانشجو را خورد می‌کرد. عده‌ای از بهترین استادان دانشگاه را اخراج کرده به غل و زنجیر کشیدند در عوض عده‌ای از اوباش و اراذل را به دانشگاه فرستادند تا رکیک‌ترین ناسزاهای آن که در شأن خودشان و اربابانشان بود تحویل دانشگاهیان و دانشجویان دهند. سال بعد و سال‌های بعد از آن نیز در اختناق رگبار و در شرایط دشواری دانشجویان به یاد شهدای شانزده آذر، دانشجویان دست از کار کشیده با برگزاری مراسمی در دانشگاه و بر مزار شهدا پیوند خود را با شهدا و راه آنان تجدید کردند و شانزده آذر را روز دانشجو اعلام نمودند و بجاست که همیشه دانشجویان نام شهدا و خاطره شانزده آذر را زنده نگه داشته در بزرگداشت آن بکوشند و در راه مبارزه بر علیه حکومت کودتاچیان جنایتکار از روان پاک شهدای ۱۶ آذر طلب همت کنند.